

در (۱۹) آنچه در میان کمان آمده است، وقوعی اختیاری دارد، یعنی عنصری است که در قاعده می‌تواند ظاهر شود یا نشود. به این ترتیب سطر اول (۱۹) شکل اختصاری شده‌ی دو قاعده است که در یکی، S به NP AUX VP و در دیگری S به NP AUX VP بازنویسی می‌شود. به همین ترتیب، سطر سوم (۱۹) نیز به واقع، شکل اختصاری چهار قاعده است، والی آخر. سطر آخر (۱۹) بیان‌کننده‌ی پنج قاعده خواهد بود. در هر یک از این پنج قاعده، یکی از نمادهای مقوله‌ای سمت چپ به نماد پایانی و بی‌محتوای  $\Delta$  بازنویسی می‌شود. این همنه مقوله‌ای اشتقاق‌هایی را از نوع زیر به دست می‌دهد:

S. الف (۲۰)

NP AUX VP

NP AUX be ADJ

N AUX be ADJ

N past be ADJ

$\Delta$  past be  $\Delta$

S. ب

NP AUX VP

NP AUX V NP of NP

DET N AUX V N of DET N that S

DET N M V N of DET N that S

$\Delta$   $\Delta$   $\Delta$   $\Delta$   $\Delta$  of  $\Delta$   $\Delta$  that NP VP

$\Delta$   $\Delta$   $\Delta$   $\Delta$   $\Delta$  of  $\Delta$   $\Delta$  that NP AUX V

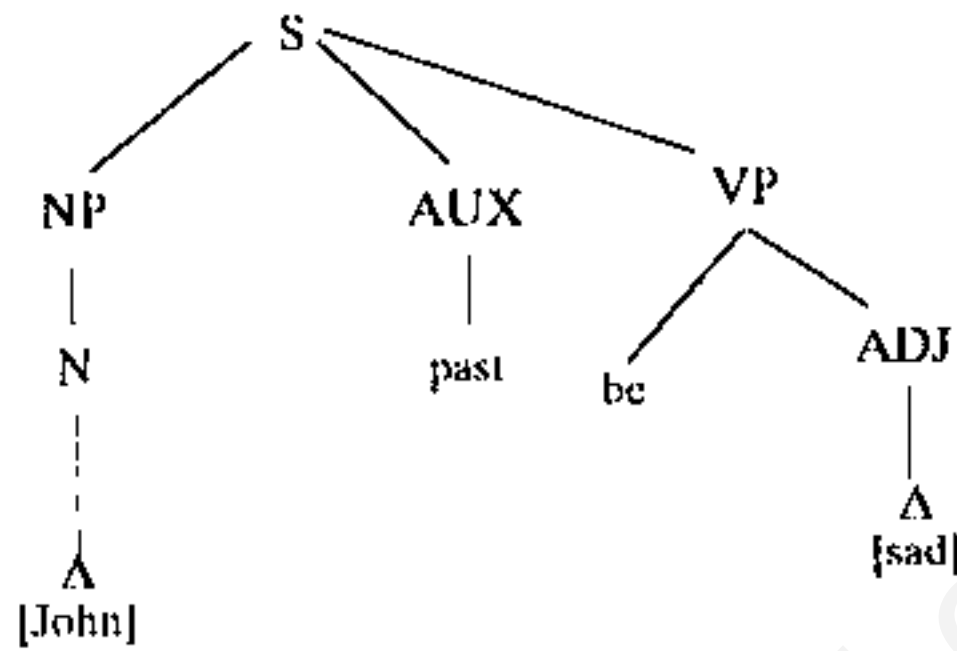
$\Delta$   $\Delta$   $\Delta$   $\Delta$   $\Delta$  of  $\Delta$   $\Delta$  that N AUX V

$\Delta$   $\Delta$   $\Delta$   $\Delta$   $\Delta$  of  $\Delta$   $\Delta$  that N past V

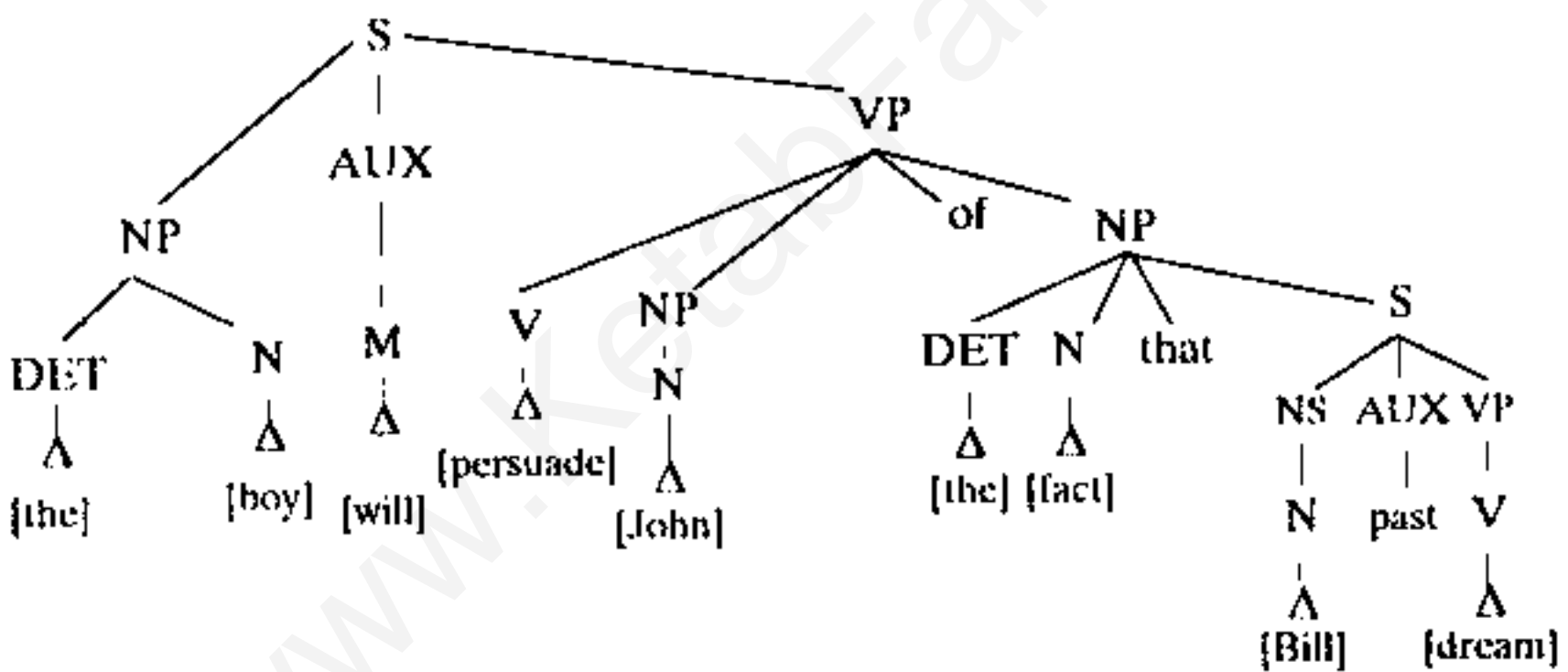
$\Delta$   $\Delta$   $\Delta$   $\Delta$   $\Delta$  of  $\Delta$   $\Delta$  that  $\Delta$  past  $\Delta$

این اشتقاق‌ها بر اساس شیوه‌ای که مطرح شد ساخته می‌شوند. آن‌ها قلاب‌های نامگذاری شده‌ای را تحمیل می‌کنند که در اینجا برای سهولت درک موضوع، معادل نمودار درختی آن نشان داده شده است.

الف (۲۱)



ب.



حال ما از واژگان برای تکمیل اشتقاق‌های پایدی (۲۰) الف و (۲۰) ب استفاده می‌کنیم. هر مدخل واژگان شامل مشخصه‌های نحوی‌ای است که وقوع‌های جانشین‌های  $\Delta$  را در اشتقاق تشخیص می‌دهد. برای نمونه، اقلام موجود در پنج ردیف (۱۸) می‌توانند جانشین وقوع  $\Delta$ ‌هایی شوند که در نمودار (۲۱) به ترتیب تحت تسلط نمادهای مقوله‌ای  $\Delta$ ،  $N$ ،  $V$ ،  $ADJ$ ،  $M$ ،  $DET$  ظاهر شده‌اند.

اما محدودیت‌ها به مراتب باریک‌تر از این است. از میان افعال مندرج در (۱۸) — سطر دوم — تنها  $\Delta$  *persuade* می‌تواند جانشین  $\Delta$ ‌ای شود که تحت تسلط  $V$  است، وقتی این  $V$  با اشتقاق از  $VP$ ، پیش از  $NP$  of  $NP$  قرار گیرد. به همین دلیل می‌توان

dream (see, annoy) John of the ولی را ساخت ... persuade John of the fact  
fact امکان‌پذیر نیست. به همین ترتیب، در مورد اسامی مندرج در (۱۸) — سطر  
اول — نیز تنها fact می‌تواند در جای خالی میان بافت  $DET - that S$  به کار رود  
(مثلاً (the fact that John left)؛ تنها it می‌تواند در NP ای درون بافت  $DET - that S$   
آورده شود؛<sup>۲۷</sup> تنها fact, boy, و future، می‌توانند درون NP ای در بافت  $DET -$   
به کار برده شوند (the future, the boy, the fact) الی آخر. صرف نظر از جزئیات،  
ویژگی کلی چنین محدودیت‌هایی کاملاً روشن است. به این ترتیب می‌توان فرض  
کرد که مدخل‌های واژگانی شامل مشخصه‌های واژگانی مناسب‌اند و ما می‌توانیم  
با درج اقلامی که در (۲۱) درون قلاب آمده‌اند، اشتقاق‌های پایه‌ی (۲۰) را بسط  
دهیم و زنجیره‌های پایانی (۲۲) را پدید آوریم.

۲۲) الف. John past be sad

ب. the boy will persuade John of the fact that Bill past dream

با انتخاب‌های دیگری از این اشتقاق‌ها، می‌توان به زنجیره‌های پایانی دیگری نظیر  
(۲۳) نیز رسید:

۲۳) Q the boy will dream of the future

it that John past see Bill past annoy the boy

John will be sad

john past see the future

ما از این طریق، با کاربرد قواعد هم‌نه مقوله‌ای و سپس، نشانیدن مدخل‌های  
واژگانی به جای وقوع‌های خاصی از نماد بی‌محتوای A با توجه به مشخصه‌های  
نحوی این مدخل‌های واژگانی، اشتقاق‌های کامل پایه را پدید می‌آوریم. به این  
ترتیب، ما قلاب‌های نامگذاری شده‌ی موجود در (۲۱) را همراه با مدخل‌های  
واژگانی‌ای به دست آورده‌ایم که می‌توانند مجاز به جانشین شدن در جایگاه‌های  
وقوع A باشند. این‌ها، جمله نماهای پایه‌اند.

باید توجه داشت، قواعدی که مدخل‌های واژگانی را در جمله نماهای پایه وارد

۲۷. شاید این نکته دقیقاً روشن نباشد. نمونه‌ای در این مورد ذکر خواهد شد.

می‌کنند، خصلتاً با قواعد همنه مقوله‌ای تفاوت کامل دارند. قواعد (۱۹) که برای پدید آوردن (۲۰) به کار رفتند، بسیار ابتدایی‌اند. هر یک از این قواعد نمادی از نوع A را در زنجیره‌ی ... A ... مجاز می‌سازد تا به زنجیره‌ای از نوع B بازنویسی شود، مستقل از بافت A و مرجع A در اشتقاق. اما در وارد کردن مدخل‌های واژگانی در جایگاه A، جنبه‌های منتخبی از جمله نمای وقوع Δ باید مد نظر قرار گیرد. برای نمونه، John می‌تواند جانشین وقوعی از A شود، اگر در جمله‌نماتحت تسلط N باشد و نه V. به این ترتیب، قواعد درج واژگانی، بر خلاف قواعد همنه مقوله‌ای، واقعاً بر زنجیره‌های نمادهای مقوله‌ای و پایانی اعمال نمی‌شود و بر جمله‌نماهایی نظیر (۲۱) عمل می‌کنند. قواعدی که بر جمله‌نماها اعمال می‌شوند و به شکلی خاص در آن تغییراتی صورت می‌دهند، در اصطلاح جاری، گشتارهای دستوری نامیده می‌شوند. به این ترتیب، قواعد گشتاری، قواعد درج واژگانی‌اند، در حالی که قواعد همنه مقوله‌ای صرفاً قواعد بازنویسی به‌شمار می‌روند.

حال اجازه دهید به نمونه‌های (۲۲) الف و (۲۲) ب بازگردیم. ابتدا به (۲۲) الف توجه می‌کنیم که (۲۱) الف جمله‌نمای پایه‌اش محسوب می‌شود.<sup>۲۸</sup> در همان نگاه نخست مشخص است که نمودار (۲۱) دقیقاً همان اطلاعاتی را در بردارد که ژرف‌ساخت جمله‌ی John was sad نیازمند آن‌هاست. بدیهی است که زنجیره‌ی past be نمودی از سازه‌ی was است؛ درست همان‌طور که past see نمایانگر saw و past persuade نمایانگر persuaded است و الی آخر. به کمک قاعده‌ای که past be را به سازه‌ی was تبدیل می‌کند، روساخت جمله‌ی John was sad شکل خواهد گرفت. علاوه بر این، اگر ما نقش‌ها و روابط دستوری را به همان شکلی تعریف کنیم که پیش‌تر توضیح داده شد (رک به ص ۱۹۲، ۱۹۳)، نمودار (۲۱) بیانگر این واقعیت خواهد بود که رابطه‌ی نهاد - گزاره میان John و past be sad برقرار می‌گردد؛ نمودار (۲۱) شامل اطلاعات معنایی درباره‌ی اقلام حامل معنی John، past و sad نیز هست. در واقع می‌توان چنین فرض کرد که past فی‌نفسه نمادی از یک الفبای پایانی جهانی با تعبیر معنایی ثابتی است. مشخصه‌های معنایی مدخل‌های واژگانی

۲۸. از این پس، فرض ما بر این است که (۲۱) الف و (۲۱) ب، با درج مدخل‌های واژگانی مناسب، همان‌طور که گفته شد، به جمله‌نماهای کامل بسط یافته‌اند.

John و sad را نیز می‌توان، همانند مشخصه‌های واجی این مدخل‌ها، برگزیده از نوعی نظام جهانی نمود، همان‌گونه که پیش‌تر مطرح شد، تلقی کرد. به‌طور خلاصه، (۲۱) الف شامل تمامی اطلاعاتی است که برای تعبیر معنایی لازم است و به‌همین دلیل ما می‌توانیم آن را ژرف ساخت زیربنایی جمله‌ی John was sad در نظر بگیریم. واقعیتی که در این نمونه دیده می‌شود، جنبه‌ی کاملاً عام دارد؛ به این معنی که جمله نماهای پایه‌ای که از طریق هم‌نه مقوله‌ای و واژگان تولید می‌شوند، ژرف ساخت‌هایی به‌شمار می‌روند که تعیین‌کننده‌ی تعبیر معنایی‌اند. در این مورد ساده، تنها یک قاعده لازم است تا این ژرف ساخت را به‌روساخت مبدل سازد، یعنی همان قاعده‌ی تبدیل *past be* به‌سازه‌ی *was*. از آنجا که قاعده‌ی مذکور مشخصاً موردی خاص از قاعده‌ای است که بر تمامی زنجیره‌های *V past* اعمال می‌شود، برخلاف قاعده‌ای ابتدایی از آن نوعی که در هم‌نه مقوله‌ای دیده شد، به‌واقع قاعده‌ی گشتاری بسیار ساده‌ای است. این ملاحظات را می‌توان تعمیم داد. قواعدی که ژرف ساخت را به‌روساخت مبدل می‌سازند، قواعد گشتاری‌اند.

حال فرض کنید که به‌جای اشتقاق (۲۰) الف، اشتقاق بسیار مشابه (۲۴) را همراه با جمله‌نمای مرتبط با آن ایجاد کنیم:

- ۲۴) S  
 Q NP AUX VP  
 Q NP AUX be ADJ  
 Q N AUX be ADJ  
 Q N M be ADJ  
 Q Δ Δ be Δ  
 Q John will be sad

در اینجا نماد Q را در حکم نمادی از الفبای پایانی جهانی همراه با تعبیر معنایی ثابت در نظر گرفته‌ایم؛ به این معنی که جمله‌ی مرتبط با آن، پرسشی است. فرض کنیم که هم‌نه گشتاری نحو شامل قواعدی باشد که جمله‌نمایی را با قالب ... Q NP AUX ... به‌جمله نماهای متناظرش با قالب ... NP AUX مبدل سازد (یعنی، گشتاری AUX را به‌جای Q قرار دهد و تغییر دیگری در جمله‌نما پدید نیاورد). با اعمال این قاعده بر جمله‌نمای متناظر (۲۴)، شکل قلاب گذاری شده و نامگذاری

شده‌ی جمله‌ی *Will John be sad?* به دست خواهد آمد؛ یعنی، این گشتار روساخت جمله‌ی مذکور را به وجود خواهد آورد.

فرض کنید در (۲۴) قاعده‌ای را به کار می‌بردیم که AUX را به *past* بازنویسی می‌کرد. در این شرایط، گشتار پرسشی‌سازی که در پاراگراف قبل مطرح شد، جمله‌نمایی را به دست می‌داد که زنجیره‌ی پایانی‌اش *past John be sad* بود؛ درست به همان ترتیبی که *Will John be sad?* را در مورد (۲۴) ساخته بود. بدیهی است که در این حالت، باید گشتار پرسشی‌ساز مذکور طوری جرح و تعدیل شود تا نه فقط *past*، در این مورد، بلکه زنجیره‌ی *past be* را نیز تغییر دهد تا در نهایت، *Was John sad?* اشتقاق یابد. زمانی که قواعد مذکور به نحوی شایسته تدوین شده باشند، این تعدیل به واقع کاملاً روشن خواهد بود.

در (۲۴)، چه M را انتخاب کنیم و چه *past* را، جمله‌نمای پایه‌ی تولید شده باز هم واجد شرایط یک ژرف ساخت است. رابطه‌ی دستوری میان *John* و *will(past)* *be sad*، با توجه به تعاریف گذشته و همان‌گونه که برای کارایی تجربی ضروری است، در (۲۴) و (۲۰) الف دقیقاً یکسان است. البته، روساخت‌های مذکور این روابط دستوری را مستقیماً نشان نمی‌دهند؛ همان‌طور که پیش‌تر نیز دیدیم، روابط دستوری معنی‌دار کمتر به شکلی مستقیم در روساخت نمایانده می‌شوند.

حال اجازه دهید به نمونه‌های پیچیده‌تر (۲۰) ب، (۲۱) ب و (۲۲) ب توجه کنیم. جمله‌نمای پایه‌ی (۲۱) ب مرتبط با نمونه‌ی (۲۲) ب، بار دیگر بیان‌کننده‌ی اطلاعاتی است که برای تعبیر معنایی جمله‌ی *the boy will persuade John of the fact that Bill dreamt* ضروری می‌نماید. جمله‌ی مذکور به کمک قاعده‌ی گشتاری‌ای از (۲۲) ب اشتقاق یافته است که *past dreamt* را به *dreamt* مبدل می‌سازد. بنابراین، (۲۱) ب می‌تواند در حکم ژرف ساخت زیربنایی این جمله عمل کند؛ درست به همان ترتیبی که (۲۱) الف برای *John was sad* عمل می‌کرد و جمله‌نمای مرتبط با (۲۴) نیز برای *Will John be sad?* چنین شرایطی را داشت.

فرض کنید که ما در بازنویسی NP سطر سوم (۲۰) ب، به جای *DET N that S* از *N that S* [رک سطر چهارم (۱۹)] استفاده می‌کردیم. در این شرایط، از میان اقلام واژگانی (۱۸) تنها می‌توانستیم *it* را در جایگاه وقوع N به کار ببریم. به این ترتیب،

به جای (۲۲) ب نمونه‌ی (۲۵) امکان اشتقاق می‌یافت که به غیر از روابط دستوری و محتوای واژگانی موجود، قابل جرح و تعدیل نمی‌بود.

(۲۵) *the boy will persuade John of it that Bill past dream*

حال فرض کنید که همنه گشتاری نحو شامل قواعدی با تأثیرات زیر باشد.

(۲۶) الف. *it* پیش از *that S* حذف می‌شود.

ب. *of* پیش از *that S* حذف می‌شود.

با اعمال (۲۶) الف و (۲۶) ب بر (۲۵) در آن ردیف، با قاعده‌ای که *past dream* را به *dreamt* تبدیل می‌کند، روساخت جمله‌ی *the boy will persuade John that Bill dreamt* به دست خواهد آمد. جمله نمای پایه‌ی مرتبط با (۲۵) در حکم ژرف ساخت زیربنایی این جمله عمل خواهد کرد.

باید توجه داشت که قاعده‌ی (۲۶) الف به مراتب کلی‌تر از قاعده‌ی دیگر است. به این ترتیب، فرض کنید گروه اسمی *it that Bill past dream* را به عنوان نهاد *past annoy John* برگزینیم که بر اساس قواعد (۱۸) و (۱۹) مُجاز تلقی می‌گردد. نتیجه‌ی امر، نمونه‌ی (۲۷) خواهد بود:

(۲۷) *it that Bill past dream past annoy John*

با اعمال قاعده‌ی (۲۶) الف (و قواعد ساخت زمان ماضی افعال)، به اشتقاق *That Bill dreamt annoyed John* دست می‌یابیم. به جای این کار می‌توانستیم از قاعده گشتاری‌ای استفاده کنیم که به صورت (۲۸) اعمال می‌شود:

(۲۸) جمله‌نمایی با ساخت *it that S X* به جمله‌نمای متناظر *it X that S* بازسازی می‌شود.

با اعمال (۲۸) بر (۲۷)، به اشتقاق *It annoyed John that Bill dreamt* دست خواهیم یافت. در این شرایط، قاعده‌ی (۲۶) الف قابل اعمال نخواهد بود. به این ترتیب، (۲۷) می‌تواند از دو روساخت برخوردار شود که یکی به کمک (۲۸) و دیگری از طریق (۲۶) الف تعیین می‌شود؛ این دو روساخت به دلیل داشتن یک ژرف ساخت واحد، هم معنی خواهند بود. قاعده‌ی (۲۸) در مورد (۲۵) قابل اعمال نیست و به همین دلیل تنها از یک روساخت برخوردار است.

بحث درباره‌ی نمونه‌ی (۲۵) را می‌توان با توجه به چند قاعده‌ی گشتاری دیگر ادامه داد. فرض کنید به‌جای انتخاب Bill در جمله‌ی درونه‌ای نمونه‌ی (۲۵)، مجدداً John را در آن جایگاه می‌نشانندیم. در زبان انگلیسی و سایر زبان‌ها، قاعده‌ی گشتاری بسیار عامی وجود دارد که برای حذف اقلام تکراری به‌کار می‌رود. با اعمال این قاعده در کنار چند قاعده‌ی جزئی و کاملاً روشن، به‌اشتقاق (۲۹) دست خواهیم یافت:

(۲۹) *The boy will persuade John to dream.*

این اشتقاق، از ژرف ساختی صورت می‌پذیرد که الزاماً شامل جمله‌نمای فرعی است و نشان می‌دهد که John نهاد *dream* است. به‌واقع، در این مورد خاص، جمله‌نمای ژرف ساختی با این جمله‌نمای فرعی اندک تفاوتی دارد که در این بحث غیرپژوهشی توجه به آن ضروری نیست.

حال فرض کنید بخواهیم گشتاری اضافه کنیم که جمله‌نمایی را با ساخت NP AUX V NP به‌شکلی واضح به‌ساخت مجهول متناظرش تبدیل کند.<sup>۲۹</sup> با اعمال این قاعده بر جمله‌نمایی شبیه به (۲۱) ب، روساخت‌هایی برای جملات *John will be persuaded that Bill dreamt (by the boy)* و *John will be persuaded to dream (by the boy)* فراهم خواهد آمد. در هر یک از این موارد، تعبیر معنایی همان است که در زیربنای جمله‌نمای ژرف ساختی وجود دارد. در برخی از موارد، روابط دستوری معنی‌دار کلاً در روساخت نامعلوم می‌شوند. برای نمونه، در مورد جمله‌ی *John will be persuaded to dream*، این امر که John واقعاً فاعل *dream* است، در روساخت ظاهر نمی‌شود، اگرچه همان‌گونه که گفته شد، ژرف ساخت زیربنایی آن، این واقعیت را مستقیماً بیان می‌دارد.

بر اساس این نمونه‌ها می‌توان دریافت که توالی‌ای از گشتارها چگونه می‌تواند جملات کاملاً پیچیده‌ای را شکل دهد که روابط معنی‌دار میان اجزایشان مستقیماً نمود نیافته است. در واقع، تنها در نمونه‌های ساده و من‌درآوردی است که

۲۹. باید توجه داشت که این گشتار جمله‌نمایی را که بر آن اعمال می‌شود به‌مراتب بیش از موارد ذکر شده در بالا تغییر خواهد داد؛ هر چند، اصول کار همانی است که گفته شد.



ژرف ساخت و روساخت به یکدیگر نزدیک می‌مانند. در جملات متداول و معمولی روزمره، رابطه‌ی میان این دو بسیار پیچیده‌تر است و توالی‌های طولانی‌ای از گشتارها برای تبدیل ژرف ساخت زیربنایی به روساخت اعمال می‌شوند.

نمونه‌هایی که در اینجا به کار برده‌ایم تماماً کلیشه‌ای و غیر طبیعی‌اند. نمونه‌های طبیعی‌تری را می‌توان به کمک دستوری فراهم آورد که کمتر شکلی مقدماتی داشته باشد. برای مثال، به جای جملاتی که از (۲۷) و به کمک قواعد (۲۶) یا (۲۸) ساختیم، می‌توانیم جملات مقبول‌تری را نظیر *That you should believe this is not surprising* یا *It is not surprising that you should believe this* و جز آن به کار ببریم. در واقع، غیر طبیعی بودن نمونه‌هایی که در اینجا مطرح شد، نشان‌دهنده‌ی نکته‌ای ساده است که اغلب از آن غافلیم، و آن این که معنی درونی یک جمله و دیگر ویژگی‌های دستوری‌اش بر حسب قاعده تعیین می‌شوند، نه شرایط کاربرد، بافت زبانی، بسامد وقوع اجزاء و جز آن.<sup>۳۰</sup> نمونه‌های چند پاراگراف اخیر را ممکن است هیچ‌گاه برخی سخنگویان تولید نکرده باشند (یا حتی در این مورد خاص، در تاریخ یک زبان دیده نشده باشند)، اما موقعیت و نیز تعابیر آوایی و معنایی آرمانی‌شان در حکم جملاتی از زبان انگلیسی، به‌رغم چنین واقعیتی مخدوش نخواهد شد.

از آنجا که اعمال توالی گشتارها می‌تواند تغییرات جدی در جمله‌نماها ایجاد کند، نباید کشف این نکته را دور از انتظار دانست که یک ساخت واحد،<sup>۳۱</sup> از دو ژرف ساخت متفاوت حاصل آید — یعنی، برخی از جملات مبهم‌اند (مثلاً جمله‌ی

۳۰. البته، این عوامل بر کنش تأثیر می‌گذارند. برای نمونه، آن‌ها علایم فیزیکی را تحت تأثیر خود قرار می‌دهند و در تعیین چگونگی تعبیر جملات نقش دارند. گوینده و شنونده‌ی زبان در تولید و درک جملات از تعابیر آوایی و معنایی آرمانی بهره می‌گیرند، اگرچه عوامل دیگری نیز در این میان دخیل است. سخنگوی یک زبان ممکن است تنها به این نکته توجه داشته باشد که حرف خود را تفهیم کند و شنونده نیز در این تلاش باشد تا منظور گوینده را درک کند (که البته این امکان وجود دارد که درک او دقیقاً با تعبیر معنایی صریح جمله یا پاره جمله‌های تولید شده‌ی سخنگو تطبیق نکند). بار دیگر ناگزیریم بر ضرورت تمایز میان کنش و توانش تأکید کنیم تا بتوان آن‌ها را به دقت مطالعه کرد.

۳۱. به عبارت دقیق‌تر، روساخت‌هایی که آن قدر به یکدیگر نزدیک‌اند که نمود آوایی واحدی را موجب می‌شوند.

(۴) در ص ۱۷۵). جملات مبهم نشانه‌های بارزی از عدم کارایی روساخت‌ها در نمایاندن روابط زیرساختی‌اند.<sup>۳۲</sup>

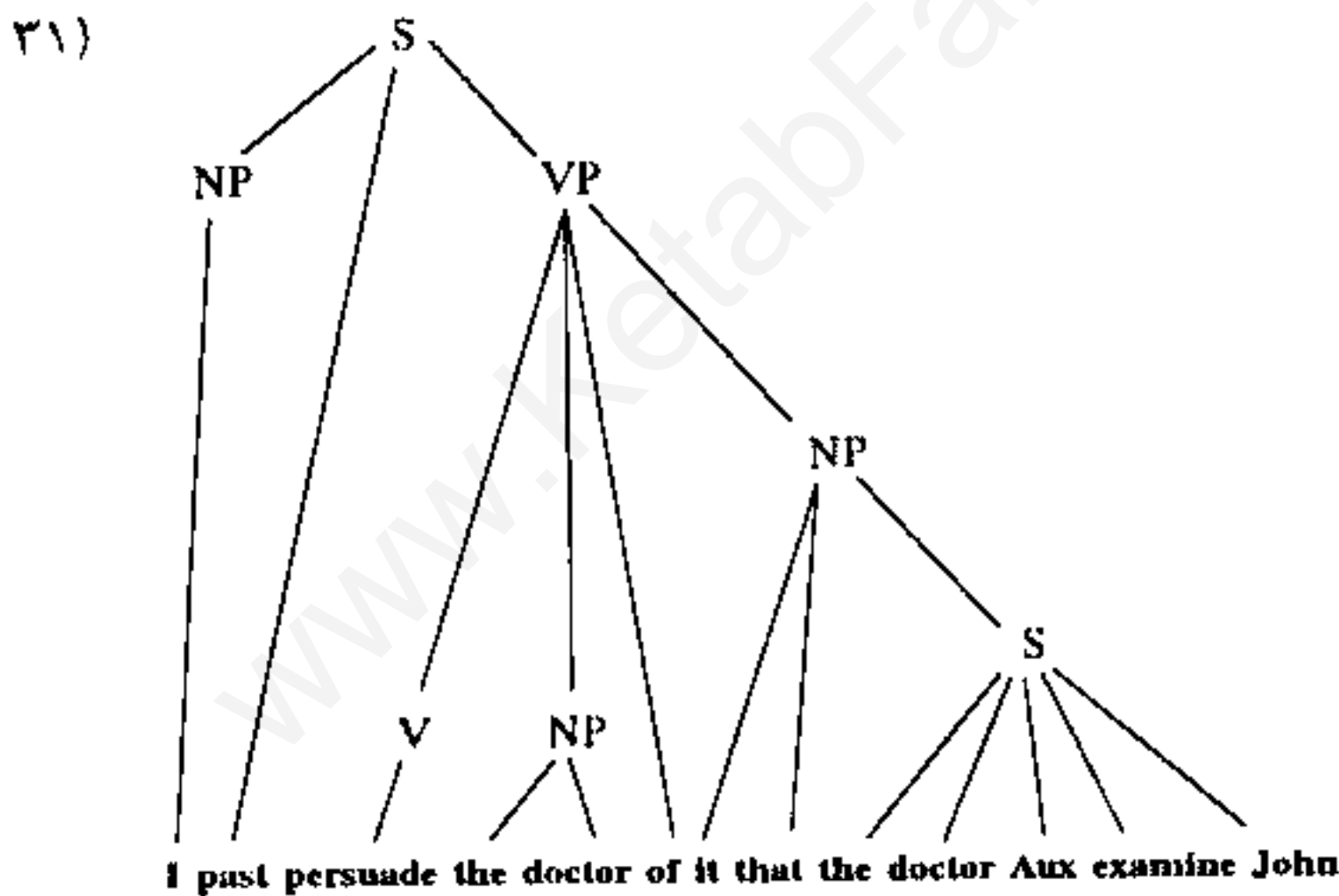
معمولاً می‌توان به‌سادگی جملاتی را یافت که از روساختی یکسان برخوردارند اما روابط دستوری میان اجزایشان با یکدیگر کاملاً تفاوت دارد. برای ذکر تنها یک نمونه در این مورد، دو جمله‌ی (۳۰) را با یکدیگر مقایسه می‌کنیم:

الف) I persuaded the doctor to examine John.

ب) I expected the doctor to examine John.

روساخت‌های این دو جمله اساساً یکسان است. جمله‌ی (۳۰) الف همان شکل جمله‌ی (۲۹) را داراست و از ژرف‌ساختی اشتقاق می‌یابد که حدوداً چیزی شبیه به (۳۱) است:

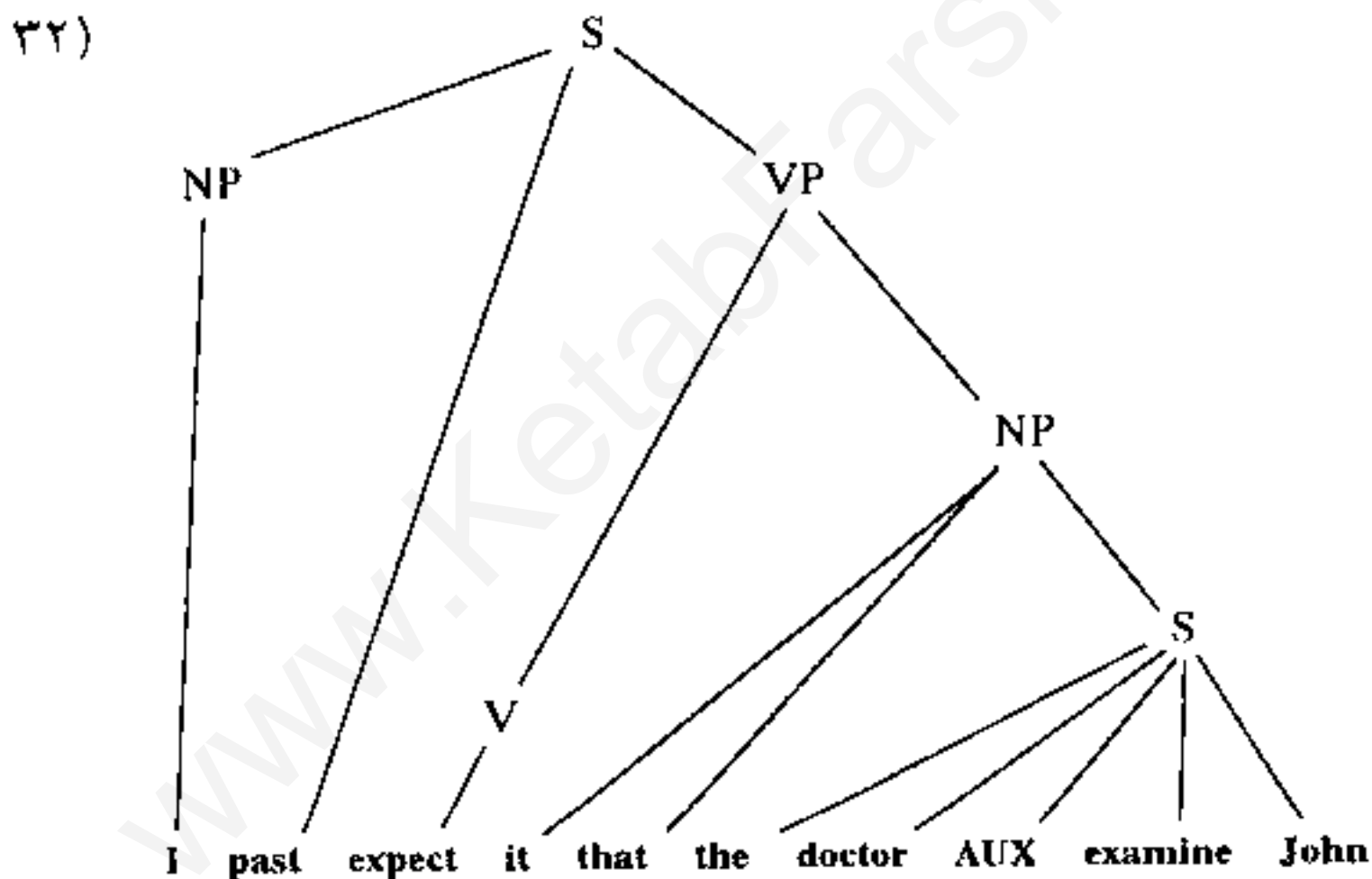
*I past persuade the doctor of it that the doctor Aux examine John*



۳۲. زبان‌شناسی جدید از این ویژگی زبان به‌عنوان موردی برای تحقیقاتی گسترده به‌مناسبت‌های مختلف استفاده کرده است. نخستین بحث عامی که درباره‌ی چگونگی کاربرد ابهام برای بیان عدم کارایی برخی از مفاهیم ساخت نحوی صورت پذیرفته است، در مقاله‌ی C. F. Hockett, "Two Models for Grammatical Description", *Word*, Vol. 10, 1954, pp. 210-31, reprinted in M. Joos, ed., *Readings in Linguistics One*, 4th ed., (Chicago: University of Chicago Press, 1966) دیده می‌شود.

این ژرف ساخت اساساً همان (۲۱) ب است و ما به کمک فرایند گشتاری‌ای که در ارتباط با (۲۹) مطرح شد، جمله‌ی (۳۰) الف را از آن مشتق می‌سازیم. اما در مورد (۳۰) ب، بر خلاف (۳۰) الف، ساخت‌های مرتبطی نظیر *I expected the ...of the necessity (for him) to doctor of the fact that he examined John examine John* و جز آن وجود ندارد. به همین ترتیب، هیچ توجیهی نیز برای تحلیل (۳۰) ب در حکم صورت اشتقاق یافته‌ای از ساختی نظیر (۳۱) وجود ندارد، بلکه بر عکس، چنین می‌نماید که ژرف ساخت زیربنای (۳۰) ب چیزی شبیه به (۳۲) باشد (مجدداً با نادیده گرفتن جزئیات):

*I past expect it that the doctor AUX examine John*



موارد متعدد دیگری نیز وجود دارند که چنین تحلیلی را از (۳۰) الف و (۳۰) ب تأیید کنند. برای نمونه، ما می‌توانیم از ساختی مانند (۳۲)، و به کمک همان قاعده‌ای که *What I saw was the book* را از ساخت زیربنایی *NP-V-NP* یعنی *saw the book* پدید می‌آورد، جملاتی چون *What I expected was that the doctor (will, should, etc.)* را در *What I persuaded examine John* را بسازیم. اما این امکان وجود ندارد که بتوان *What I persuaded was that the doctor should examine John* را از ساخت زیربنایی (۳۱) از شکل *NP-V-NP* ضروری برای اعمال این گشتار

برخوردار نیست. با اعمال قاعده‌ی (۲۶) الف بر (۳۲) می‌توان به اشتقاق *expected that the doctor (will, should, etc.) examine John* یا به جای آن، با استفاده از همان قاعده‌ای که (۲۹) را به دست می‌دهد و کاربرد در به جای را در *that* آغاز جمله‌ی درونه‌ای آن، (۳۰) ب را مشتق سازیم که در این شرایط، نمود دیگری از مقوله‌ی AUX را در برنخواهد داشت.

صرف نظر از جزئیات، می‌توان دریافت که (۳۰) الف از (۳۱) و (۳۰) ب از (۳۲) اشتقاق می‌یابند و برخلاف شباهت بسیار نزدیک روساخت‌هایشان، ژرف‌ساخت‌های کاملاً متفاوتی دارند. ضرورت اختلاف میان این دو ژرف‌ساخت به هیچ وجه امری بدیهی نیست.<sup>۳۳</sup> این امر زمانی روشن خواهد شد که ما تأثیر جایگزینی *the doctor to examine John* را با ساخت مجهولش، یعنی *John to be examined by the doctor*، در (۳۰) الف و (۳۰) ب در نظر بگیریم. به این ترتیب، تحت چنین محکی، جملات (۳۳) و (۳۴) در اختیارمان قرار می‌گیرند:

(۳۳) الف [= (۳۰) الف]. *I persuaded the doctor to examine John.*

ب. *I persuaded John to be examined by the doctor.*

(۳۴) ب [= (۳۰) ب]. *I expected the doctor to examine John.*

ب. *I expected John to be examined by the doctor.*

رابطه‌ی معنایی میان جفت جملات (۳۴) با رابطه‌ی میان جملات (۳۳) کاملاً متفاوت است. این امر با توجه به رابطه‌ی میان این جملات بر حسب ارزش صدق قابل درک خواهد بود. بر این اساس، جملات (۳۴) الف و (۳۴) ب بر حسب ارزش صدق الزاماً یکسانند؛ اگر من انتظار داشته‌ام که دکتر *John* را معاینه کند، پس من انتظار داشته‌ام که *John* توسط دکتر معاینه شود، و بالعکس. اما میان (۳۳) الف و (۳۳) ب بر حسب ارزش صدق رابطه‌ای ضروری وجود ندارد. اگر من دکتر را تشویق کرده باشم که *John* را معاینه کند، الزاماً به این معنی نیست که من *John* را تشویق کرده‌ام که توسط دکتر معاینه شود، یا بالعکس.

۳۳. در واقع چنین می‌نماید که این پدیده از نظر دستورنویسان زبان انگلیسی، چه سنتی و چه جدید، دور مانده باشد.

در واقع جایگزینی ساخت‌های معلوم و مجهول در جملات درونه‌ای، معنی را، به مفهومی تقریباً واضح، حفظ می‌کند؛ این موضوع در مورد (۳۰) ب صادق است ولی برای (۳۰) الف صدق نمی‌کند. توجیه این مسئله با توجه به ژرف ساخت‌های زیربنایی جملات مذکور به سادگی امکان‌پذیر است. اشتقاق (۳۴) ب، برای جایگزینی ساخت معلوم با مجهول در (۳۲)، دقیقاً به همان ترتیبی صورت می‌پذیرد که (۳۰) ب از (۳۲) مشتق شده است. اما برای اشتقاق (۳۳) ب نه تنها باید جمله‌ی درونه‌ای واقع در (۳۱) را به مجهول مبدل کرد، بلکه باید John را نیز به جای the doctor در حکم مفعول فعل persuade برگزید؛ در غیر این صورت، شرایط حذف گروه اسمی تکراری، به آن شکلی که در اشتقاق (۲۹) تحقق یافت، برآورده نخواهد شد. به همین ترتیب، ژرف ساخت زیربنایی (۳۳) ب نیز با ژرف ساخت (۳۳) الف کاملاً متفاوت است. در (۳۱) نه تنها جمله‌ی درونه‌ای مجهول شده است، بلکه باید John به جای the doctor نقش مفعول را بر عهده بگیرد. بنابراین، روابط دستوری میان اجزای سازنده‌ی این جملات با یکدیگر تفاوت دارد و به پیروی از آن تعابیر معنایی آن‌ها نیز متفاوت است. در هر دو این موارد مشخص است که مجهول‌سازی بر معنی (در مفهومی که در اینجا از «معنی» مورد نظر است) تأثیری ندارد. تغییر معنی در (۳۰) الف، به هنگام انتخاب John to be examined by the doctor به جای the doctor to examine John به دلیل تغییر در روابط دستوری صورت پذیرفته است. در شرایط فعلی، John مفعول مستقیم گروه فعلی موجود در ساخت زیربنایی است و نه the doctor. در نمونه‌ی (۳۴) الف تغییری در روابط دستوری پدید نمی‌آید و در نتیجه، به هنگام مجهول‌سازی جمله‌ی درونه‌ای، تغییری در معنی حاصل نمی‌شود.

نمونه‌های (۳۰) الف و (۳۰) ب بار دیگر عدم کارایی (و به‌طور کلی، نامربوطی) روساخت را برای نمایاندن روابط دستوری‌ای که به لحاظ معنایی مهم‌اند نشان می‌دهند. قلاب‌های نامگذاری شده‌ای که شامل اطلاعات مورد نیاز تعبیر آوایی‌اند، به‌طور کلی از قلاب‌های نامگذاری شده‌ای که اطلاعات مورد نیاز تعبیر معنایی را فراهم می‌سازند، تفاوت دارند. علاوه بر این، نمونه‌های (۳۰) الف و (۳۰) ب به‌مانند نشان می‌دهند که آوردن «شم زبانی» به مرحله‌ی خود آگاهی تا چه حد دشوار است. همان‌گونه که مشاهده شد، دستور زبان انگلیسی به‌عنوان

شاخصی برای توانش (رک. ص ۱۶۳ به بعد)، باید برای نیل به کارایی توصیفی، ژرف ساخت‌های متفاوتی را به جملات (۳۰) الف و (۳۰) ب تخصیص دهد. دستوری که هر سخنگوی انگلیسی زبان برای خود درونی کرده است، میان این ژرف ساخت‌ها تمایز می‌گذارد؛ درست به همان دلیل که هر سخنگوی این زبان از قدرت درک تأثیر جایگزینی جمله‌ی درونه‌ای هر دو مورد (۳۰) با ساخت مجهول‌شان برخوردار است. هر چند، این واقعیت درباره‌ی توانش دستوری درونی شده می‌تواند حتی از برابر نظر دقیق سخنگوی بومی بگریزد (رک. پانوش ۳۳). احتمالاً نمونه‌هایی از این دست برای آشنایی اولیه با ساخت نحوی زبان کافی‌اند. برای جمع‌بندی ملاحظاتمان درباره‌ی همنه نحوی می‌توان چنین نتیجه گرفت که همنه نحوی شامل بخش‌های پایه و گشتاری است. بخش پایه ژرف ساخت‌ها را تولید می‌کند و قواعد گشتاری آن‌ها را به روساخت مبدل می‌سازد. همنه مقوله‌ای بخش پایه روابط دستوری معنی‌دار زبان را تعریف می‌کند، ترتیبی آرمانی برای عبارات زیربنایی در نظر می‌گیرد و به راه‌های گوناگون معین می‌کند که کدام گشتارها اعمال می‌شوند.<sup>۳۴</sup> واژگان ویژگی‌های فردی هر یک از اقلام واژگانی را مشخص می‌سازد. به نظر می‌رسد، این دو همنه بخش پایه، در کنار یکدیگر، اطلاعات مربوط به تعبیر معنایی را، در مفهومی که در این مقاله به کار رفت و پیش‌تر به عنوان عاملی برای تعیین کفایت‌ها مطرح شد، فراهم می‌آورند. قواعد گشتاری با انواع مختلف تغییر آرایش واژه‌ها و سامان دهی‌های مجدد، جمله نماها را به جمله نماهای جدید مبدل می‌سازند. انواع تغییراتی که می‌تواند صورت پذیرد بسیار محدود است؛ هر چند، ما در اینجا به این موضوع نخواهیم پرداخت. به هر حال، گشتارها با اعمال بی‌درپی خود، بر ساخت جمله نماهای پایه تأثیری بنیادین می‌گذارند. به این ترتیب، گشتارها مجموعه‌ی وسیعی از انواع روساخت‌هایی را پدید می‌آورند که در ارتباطی مستقیم یا ساده با ساخت‌های پایه‌ای نیستند که منشأ اولیه‌ی آن‌ها محسوب می‌شوند و محتوای معنایی‌شان را بیان می‌دارند.

واقعیت امر که تا حدی نیز مهم می‌نماید این است که بازنمایی ژرف ساخت‌ها

۳۴. این مسئله که تعیین نوع گشتارهای اعمال‌شونده منحصر به بخش پایه است یا نه، هنوز جای بحث دارد.

به‌روساخت‌ها کاری نیست که یک باره صورت پذیرد، بلکه فرایندی است که به‌شکل توالی مراحل تدریجی اعمال قواعد گشتاری قابل تحلیل است. گشتارهایی که در بازنمایی ژرف ساخت‌ها به‌روساخت‌ها دخیل‌اند، براساس شکل‌بندی ژرف ساخت‌های تحت‌اعمال خود، به‌طرق مختلف ترکیب می‌یابند. از آنجا که این گشتارها به‌شکل متوالی اعمال می‌شوند، هر یک باید ساختی را تولید کند که برای گشتار بعدی امکان‌اعمال را فراهم آورده باشد. از آنجا که گشتارها بر جمله‌نماها اعمال می‌شوند و آن‌ها را به‌جمله‌نماهای جدیدی مبدل می‌سازند، می‌توان گفت که شرط مورد نظر در تدوین ما برآورده شده است. اما شواهد تجربی بسیار جالبی حاکی از آن است که روساخت‌های تعیین‌کننده صورت آوایی، خود نیز در واقع جمله‌نما به‌شمار می‌روند (یعنی، قلاب‌های نامگذاری شده‌ای از سازه‌ها هستند). در نتیجه، ژرف ساخت‌ها که گشتارها در اصل بر آن‌ها اعمال می‌شوند باید همان‌گونه که در تدوین ما آمده است، جمله‌نما باشند.

اصولاً، راه‌های فراوانی برای نمایش شبکه‌ی روابط دستوری وجود دارد. یکی از دلایل عمده‌ی انتخاب روش جمله‌نماهایی که از قواعد پایه تولید می‌شوند، این بوده است که گشتارها باید به‌توالی اعمال شوند و به‌همین دلیل باید به‌پدیده‌هایی اعمال شوند که خود تولید کرده‌اند؛ یعنی در نهایت، بر جمله‌نماها اعمال شوند که از همان ویژگی‌های صوری روساخت‌ها برخوردارند.<sup>۳۵</sup>

### ملاحظات پایانی

نظریه‌ی دستوری‌ای که در اینجا مطرح شد، بحث‌های متعددی را ایجاب می‌کند. پیش‌تر به‌این نکته اشاره شد که دستور زبان باید به‌لحاظ کارایی تجربی بتواند از عناصری محدود کاربردی نامحدود پدید آورد و ما نیز این ویژگی بازگشتی را

۳۵. البته دلایل دیگری نیز برای تأیید این انتخاب وجود دارد. برای مثال، روابط دستوری میان واژه‌ها یا تکواژها وجود ندارد، بلکه کلاً در میان گروه‌ها تحقق می‌یابد. به‌عنوان نمونه‌ای دیگر، ملاحظات تجربی به‌شکلی واحد بیان‌کننده‌ی این نکته‌اند که در ساخت‌های زیربنایی نوعی آرایش آرمانی گروه‌ها وجود دارد که خود می‌تواند دلیلی بر این فرض باشد که این‌ها از نظام پایه‌ی مورد بحث ما تولید شده‌اند.

به همنه نحوی تخصیص دادیم که مجموعه‌ی نامحدودی از جفت ژرف ساخت‌ها و روساخت‌ها را تولید می‌کند. علاوه بر این، ما در این مقاله جایگاه این ویژگی بازگشتی دستور را به همنه مقوله‌ای بخش پایه اختصاص دادیم. برخی از قواعد پایه می‌توانند نماد آغازین S را مجدداً در میان اشتقاق وارد سازند؛ برای نمونه، چهارمین قاعده‌ی (۱۹). این احتمال وجود دارد که وارد کردن «محتوای گزاره‌ای» (propositional content) به ژرف ساخت‌ها از طریق این روش، جدا از قواعد تشکیل ساخت‌های همپایه که مسائل متعددی را پدید می‌آورد و خارج از بحث حاضر است، تنها تمهید بازگشتی دستور باشد.

این پرسش کاملاً منطقی است که چرا زبان انسان‌ها باید از طرحی این چنین برخوردار باشند — به ویژه، چرا آن‌ها باید از گشتارهای دستوری‌ای نظیر آنچه مورد بحث قرار گرفت، برای تبدیل ژرف ساخت‌ها به صورت‌های روساختی استفاده کنند. چرا زبان‌ها نباید ژرف ساخت‌ها را به شکلی مستقیم‌تر به کار گیرند؟<sup>۳۶</sup> در این مورد می‌توان بلادرنگ به دو دلیل اشاره کرد. دیدیم که شرایط درج واژگان اساساً گشتاری‌اند و نه گروه ساختی (رک. ص ۲۰۴). به عبارت کلی‌تر، به هنگام بررسی دقیق زبان، به مجموعه‌ای از قیودی برمی‌خوریم که گروه ساختی به شمار نمی‌روند (مثلاً قیودی که به هنگام حذف اقلام مشابه مطرح می‌شوند — رک. ص ۱۹۰ و ۱۹۱). به این ترتیب، گشتارها نه تنها ژرف ساخت را به روساخت مبدل می‌سازند، بلکه از نوعی «نقش پالایش» (filtering effect) نیز برخوردارند و برخی از ژرف ساخت‌های ممکن را به دلیل خوش ساخت نبودن کنار می‌گذارند.<sup>۳۷</sup> صرف نظر از این نکات، ما طبیعتاً به دنبال آنیم تا توجیهی برای کاربرد گشتارهای دستوری در میان قیود تجربی‌ای بیابیم که در ارتباطات زبانی

۳۶. در همین ارتباط، جالب است بدانیم که نظریه‌ی دستور گروه ساختی بافت آزاد (رک. ص ۱۹۷) از کارایی بالایی برای «زبان‌های ساختگی» برخوردار است که برای اهداف گوناگونی چون ریاضیات، منطق یا برنامه‌نویسی کامپیوتر تهیه می‌شوند.

۳۷. و به همین ترتیب، در برخی از موارد به عنوان «جملات شبه دستوری» زیربنایی که، به‌صُرف یاد شده، از قواعد دستوری اشتقاق می‌یابند. این امر می‌تواند رهیافتی را برای رویارویی با مسئله‌ای فراهم آورد که در پانویس ۲۲ مطرح شد.



باید در نظر گرفته شود. حتی این امر ساده نیز که آوا بازنیافتنی است، شرایطی را بر گفتار تحمیل می‌کند که برای نمونه، در نظام زبانی‌ای که صرفاً برای نوشتار طراحی شده است (مثلاً نظام‌های مصنوعی مورد اشاره در پانوست ۳۶ ضرورت وضع نمی‌یابد. یک نظام نوشتاری، نوعی «حافظه‌ی برونی» فراهم می‌آورد که مسئله‌ی درک را به شکلی بارز تغییر می‌دهد. چنین انتظار می‌رود که یک نظام طراحی شده برای شرایط حاکم بر ارتباطات گفتاری، به نحوی با بار حافظه سازگار باشد. در واقع، گشتارهای دستوری ماهیتاً و به شیوه‌ای کاملاً مشخص، از حجم ساخت‌های دستوری در جمله نماها می‌کاهند و این احتمال وجود دارد که یکی از پیامدهای چنین کار کردی، تسهیل مسئله‌ی درک گفتار به کمک حافظه‌ی کوتاه مدتی باشد که در نوع خود محدود است.<sup>۳۸</sup> چنین ملاحظاتی می‌توانند دستور عمل‌های نوید بخشی برای تحقیقات آتی باشند، اما بر مبنای آنچه امروزه قابل درک است، کمتر می‌توان با قاطعیت در این مورد سخن جان‌داری گفت.

نکته‌ی دیگری نیز وجود دارد که نیازمند توضیح است. در آغاز بحث، به این نکته اشاره کردیم که کنش و توانش باید دقیقاً از یکدیگر متمایز شوند تا بتوان هر یک را به دقت بررسی کرد. ما در اینجا درباره‌ی الگویی از توانش به بحث پرداختیم و مسلماً وسوسه می‌شویم تا آن را، اگرچه نامعقول، در حکم الگویی برای کنش نیز در نظر بگیریم. زیرا می‌توان چنین تصور کرد که سخنگوی یک زبان برای تولید یک جمله از مراحل متوالی ساخت اشتقاق پایه، یعنی سطر به سطر از نماد آغازین S تا به آخر، گذر می‌کند و سپس با درج ارقام واژگانی و اعمال گشتارهای دستوری، رو ساخت را پدید می‌آورد، و سرانجام با اعمال قواعد واجی به ترتیب خاص خود و با توجه به اصل اعمال چرخه‌ای قواعد، که پیش‌تر ذکر شد، جمله را تولید می‌کند.

۳۸. برای آشنایی با برخی از دیدگاه‌های موجود در این زمینه و بحث درباره‌ی این مسئله‌ی کلی، رک:

G. A. Miller and N. Chomsky, "Finitary Models for the User", in R. D. Luce, F. Galanter, and R. Bush., eds., *Handbook of Mathematical Psychology* (New York: Wiley, 1963), Vol. II.

برای طرح ضمنی این نظر که گشتارها ممکن است در تسهیل کنش نقش داشته باشد، رک:

V. Yngve, "A Model and a Hypothesis for Language Structure", *Proceedings of the American Philosophical Society*, 1960, pp. 444-66.

این تصور کوچکترین محلی از اعراب ندارد. در واقع، اشاره به این نکته که سخنگوی زبان ویژگی‌های کلی ساخت جمله را، پیش از انتخاب اقلام واژگانی، برمی‌گزیند (یعنی پیش از آن که تصمیم بگیرد چه می‌خواهد بگوید)، نه تنها بی‌معنی است بلکه کاملاً مغایر با شَم مبهمی است که کسی ممکن است از فرایندهای زیربنای تولید داشته باشد. بخش اساسی نظریه‌ی کنش (تولیدی یا ادراکی) باید همانا نظریه‌ی توانش — یعنی دستورزایی‌ی یک زبان — باشد. اما الگوهای کنش می‌توانند هماهنگ با فرضیات قطعی درباره‌ی توانش مبنای خود، به طرق مختلف شکل گیرند. در این باره می‌توان بسیار سخن گفت که البته از حوصله‌ی این مقاله خارج است.

با تشخیص دقیق ویژگی‌های انواع هم‌نه‌های اصلی و فرعی دستور در امتداد خطوطی که مورد بحث قرار گرفت، می‌توان به تدوین فرضیه‌ای کاملاً مشخص درباره‌ی ساخت زبان‌های انسانی دست یافت. همان‌گونه که بارها گفته شد هیچ ضرورتی بر مبنای زمینه‌ای از پیش تعیین شده وجود ندارد که ثابت کند، زبان باید از ساختی این چنین برخوردار باشد. علاوه بر این، بسیار محتمل می‌نماید که شرایط بسیار سنگین‌تری بتوانند، فراتر از آنچه در اینجا مطرح شد، بر دستورها تحمیل شوند. برای نمونه، ممکن است (همان‌گونه که در مطالعات سنتی نیز فرض شده است) ساخت‌های پایه از زبانی به زبان دیگر تفاوت چندانی نکنند؛ و با تعیین حد و مرز دقیق دامنه‌ی ممکن ساخت‌های پایه بتوان به توصیف‌هایی عام برای مقولاتی دست یافت که به مثابه «نمادهای غیر پایانی» در قواعد هم‌نه مقوله‌ای عمل می‌کنند. همان طور که پیش‌تر مشاهده شد، چنین امری توصیف‌های نامقید به زبان را برای روابط دستوری فراهم می‌کند و امکان وجود اصول جهانی و ژرف‌نهفته‌ی تعبیر معنایی را افزایش خواهد داد.

با طرح چنین امکاناتی، باید به این نکته‌ی شایع توجه کرد که ملاحظات جدید نه تنها اصول دستور جهانی سنتی را مردود می‌شمارد، بلکه علاوه بر این ثابت می‌کند که جستجو به دنبال چنین اصولی از همان آغاز با درکی نادرست همراه بوده است. اما به نظر من، چنین نتایجی مبتنی بر سوء تفاهمی جدی نسبت به دستور جهانی سنتی و تعبیر نادرست نتایج حاصل از تحقیقات جدید است. دستور جهانی سنتی سعی بر آن داشت تا بر مبنای اطلاعات زمان خود نشان دهد که ژرف

ساخت‌ها از زبانی به زبان دیگر تفاوت چندانی نمی‌کنند. در تحقیقات آن ایام هیچ‌گاه نسبت به تنوع شدید روساخت‌ها تردیدی دیده نمی‌شود. علاوه بر این، فرض بر آن بوده است که مقولات نحو، معنی‌شناسی و آواشناسی جهانی‌اند و تنوعی بسیار محدود دارند. واقعیت امر این است که «مردم‌شناسی زبان» جدید شواهد اندکی در تأیید فرض یکسانی ژرف ساخت‌ها فراهم آورده است و تا زمانی که مسئله‌ی جهانی بودن مقولات مورد نظر باشد، نتیجه‌گیری‌هایی همچون آنچه در سنت آمده است، در بررسی‌های توصیفی مقبول می‌نماید.<sup>۳۹</sup>

زبان‌شناسی و مردم‌شناسی زبان جدید تنها در حواشی تحقیقات نظری یا عملی خود به ژرف ساخت نظر افکنده‌اند. در بررسی‌های توصیفی اخیر، درست به همان ترتیبی که در دستور جهانی سنتی پیش بینی شده بود، تنوع وسیع روساخت‌ها مورد تأیید قرار گرفته است. با وجود این می‌توان مورد جالبی را به عنوان نتیجه‌ی امر به دست داد و آن اشتباه بنیادین دستور جهانی سنتی در عدم تشخیص دقیق میزان محدودیت شرایط جهانی حاکم بر زبان آدمی است؛ به عبارت دیگر، عدم تشخیص این امر که قیود بسیار سنگین‌تری باید برای توضیح واقعیت‌های تجربی در نظر گرفته شود.

بحث ما درباره‌ی ساخت زبان انگلیسی در قالب مثال‌هایی که مطرح شد، ضرورتاً بسیار سطحی و محدود به پدیده‌هایی بسیار ساده بود. اما همین بحث و اشاره به چند موضوع ساده، نیازمند برخورداری از دانشی عمیق نسبت به زبان و نظریه‌ای منطقی و مطلوب درباره‌ی دستور زبانی است. بر همین قیاس می‌توان مدعی شد که تنها وقتی مسائلی از این دست مورد مطالعه‌ی دقیق قرار گرفته باشند، می‌توان به دستاوردهایی درباره‌ی نظریه‌ی دستور جهانی نایل آمد. به این ترتیب، تحت چنین شرایطی، زیاد هم دور از انتظار نیست که حتی امروز فرضیه‌های دستور جهانی، با هر اعتقادی نیز که تدوین شده باشند، صرفاً به کمک شواهدی محدود از بررسی‌های انجام شده درباره‌ی تعداد کمی از زبان‌های دنیا تأیید می‌شوند و به همین دلیل باید کاملاً آزمایشی تلقی شوند. با این حال، قلت شواهد را نباید بیش از حد بزرگ جلوه داد، زیرا واقعیت مسلم این است — و هیچ تناقضی هم در آن نیست — که

۳۹. نظریه‌های سنتی آواشناسی جهانی در حکم مبنایی برای مطالعات جدید از مقبولیتی وسیع برخوردار شده‌اند و به روش‌هایی حایز اهمیت، تدقیق و تقویت شده‌اند. رک به مراجع پانوش ۷.

یک زبان نیز به تنهایی می‌تواند شواهد معتبری برای نتیجه‌گیری در زمینه‌ی دستور جهانی فراهم آورد. این نکته با توجه مجدد به مسئله‌ی فراگیری زبان (رک. ص ۱۶۸) کاملاً آشکار می‌گردد. کودک باید دستور زبانی را از زبان خود، بر مبنای مجموعه‌ی کاملاً محدودی از شواهد، فرا گیرد.<sup>۴۰</sup> برای توضیح این دستاورد، باید ساختی درونی و کاملاً غنی در نظر گرفت - یعنی، نوعی نظریه‌ی کاملاً تحدید شده از دستور جهانی که به تلاش وی برای فراگیری زبان شکل می‌بخشد. برای نمونه، پیش‌تر به این نکته اشاره شد که برای تشریح چگونگی درک طرح‌بندی تکیه در زبان انگلیسی باید چنین فرض کنیم که به کار گیرنده‌ی زبان از اصل اعمال چرخه‌ای قواعد استفاده می‌کند. همچنین به این مسئله اشاره کردیم که وی به‌ندرت از شواهد کافی برای این اصل برخوردار است. بر همین اساس، منطقی می‌نماید فرض کنیم که این اصل صرفاً بخشی از طرح‌بندی ذاتی‌ای باشد که وی برای تعبیر شواهد محدود و ناقص در دسترس‌اش به کار می‌گیرد. به عبارت دیگر، اصل مذکور بخشی از دستور جهانی است. به همین ترتیب، مشکل بتوان تصور کرد که چه «اصول استقرایی» ای، کودک را به‌درستی به فرضیه‌پردازی درباره‌ی ژرف‌ساخت و سازمان‌بندی دستوری هدایت می‌کند که برای تشریح واقعیاتی نظیر آنچه مطرح شد، ضروری می‌نمایند. هنوز انگیزه‌ای برای مطالعه‌ی چنین اصولی پدید نیامده است. به نظر منطقی می‌رسد که فرض کنیم، این ویژگی‌های زبان انگلیسی، به واقع، حقایقی از دستور جهانی‌اند. اگر این ویژگی‌ها در اختیار کودک باشد، فراگیری زبان عملی است. مسئله‌ای که در برابر این کودک قرار دارد،

۴۰. علاوه بر این، بر مبنای شواهدی بسیار ناقص و درهم و برهم، برای نمونه، نتیجه‌گیری‌های کودک درباره‌ی قواعد ساخت جمله باید مبتنی بر شواهدی باشد که در حد وسیعی شامل پاره گفتارهای ناقص قواعدند، زیرا بخش اعظم گفتار طبیعی را اشتباه در شروع جملات، عبارات نامربوط به یکدیگر و انحرافات دیگری از توانش آرمانی تشکیل می‌دهند.

آنچه در اینجا مطرح می‌شود، نوعی «دستور تجویزی» نیست. مسئله این است که گفتار طبیعی یک فرد به صورت‌های گوناگون با دستور درونی شده‌ی وی تفاوت دارد و این امر به دلیل وجود عوامل متعددی است که با توانش زیربنایی برای تعیین کنش در تعامل‌اند. به این ترتیب، فرد در مقام یادگیرنده‌ی زبان، دستوری را فرا می‌گیرد که بر مبنای شواهدی انحراف یافته و غیر طبیعی تعیین شده است.

شاهکار استقرایی و ظاهراً ناشدنی دستیابی به دستور گشتاری زایشی از طریق مجموعه‌ای از داده‌های محدود نیست، بلکه کشف این امر از جانب اوست که وی در معرض کدام یک از زبان‌های ممکن قرار گرفته است. با چنین استدلالی است که از مطالعه‌ی یک زبان واحد می‌توان به‌نتایجی درباره‌ی دستور جهانی رسید.

کودک در معرض داده‌ها قرار می‌گیرد و باید طبقه‌ی کاملاً محدودی از فرضیه‌ها (دستورها) را واریسی کند تا آن دستوری را تعیین کند که با چنین داده‌هایی سازگار است. وی با انتخاب دستوری از میان طبقه‌ی از پیش تعیین شده‌ی فرضیه‌ها، بر زبانی تسلط خواهد یافت که از طریق این دستور تولید می‌شود.<sup>۲۱</sup> به این ترتیب، او اطلاعات وسیعی درباره‌ی پدیده‌هایی خواهد داشت که هیچ‌گاه در برابر وی ظاهر نشده‌اند و به‌هیچ‌وجه «متشابه» یا «متناظر» پدیده‌هایی نیستند که در معرض وی قرار داشته‌اند.<sup>۲۲</sup> برای نمونه، او از روابط میان جملات (۳۳) و (۳۴)، با وجود تازگی‌شان، آگاه است. او می‌داند که کدام طرح‌بندی تکیه را به‌پاره‌گفتارها تخصیص دهد، بدون آن که تازگی و فقدان مبنای فیزیکی برای این نمودهای آوایی مشکلی در این آگاهی وی پدید آورد. در این باره می‌توان موارد بیشماری را نمونه آورد. احتمالاً این تفاوت میان دانش و تجربه، مهمترین واقعیت موجود در زبان انسان است و تشریح آن، مسئله‌ی عمده‌ی نظریه‌ی زبانی به‌شمار می‌رود.

نتیجه‌ی بنیادینی که به‌نظر می‌رسد با وضوحی روزافزون از بطن مطالعات جاری

۴۱. ما در اینجا نوعی «الگوی آنی» (instantaneous) را از فراگیری زبان مطرح می‌سازیم که مسلماً به‌هنگام بررسی جزئیات، نادرست تلقی خواهد شد، اما به‌هر حال می‌تواند در حکم تخمینی اولیه از موضوع، قابل قبول باشد. این سخن نباید به‌منزله‌ی انکار مطالعه‌ی ساخت ظریف یادگیری در نظر گرفته شود. مسئله این است که چه دامنه‌ی امکاناتی باید در چنین الگویی باشد تا تجربه بتواند سبب تفاوت دانش و باور شود. اگر این دامنه وسیع نباشد (که به‌نظر من، براساس ملاحظات فوق چنین است)، تخمینی اولیه از آن دست که مطرح شد می‌تواند بیش نیازی برای هر مطالعه‌ی ثمربخشی در زمینه‌ی یادگیری باشد. با ارائه‌ی الگوی آنی، به‌عنوان تخمینی اولیه که به‌لحاظ تجربی نیز مورد تأیید است، مسائل متعددی بلادرنگ در برابرمان ظاهر خواهند شد. برای نمونه، کدام تدابیر در گزینش فرضیه‌ها دخیل‌اند؛ به‌چه طریق مجموعه‌ای از فرضیه‌های موجود در یک مرحله، با فرضیه‌هایی مرتبط می‌شوند که در مراحل قبل محک زده شده‌اند، و الی آخر.

۴۲. مگر آن که توضیح واضحات باشند، آن هم در مفهومی که در همان نظریه مطرح شده است.

زبان‌شناسی حاصل آمده است این است که فرضیات اولیه‌ی بسیار محدودی بر شکل‌بندی دستور زایا باید تحمیل شود تا بتوان فراگیری و کاربرد زبان را در آینده توجیه کرد. علاوه بر این، تاکنون شواهدی در اختیار ما قرار نگرفته است تا تصور شود که تنوع دستورهای زایا برای زبان‌های انسان بسیار زیاد است. بدون تردید، نادرستی نظریه‌ی دستور جهانی‌ای که در اینجا به اختصار و به شکلی ناقص توصیف شد، می‌تواند از جنبه‌های مختلفی ثابت شود. اما بعید نیست که نقص بنیادین این نظریه وسعت امکاناتی باشد که برای ساخت دستورها پدید می‌آورد و انواع زبان‌هایی که انسان می‌تواند به شکل متداول خود فرا بگیرد، به مراتب محدودتر از تنوعی باشد که چنین نظریه‌ای مفروض دانسته است. حتی نظریه‌ی دستور زایایی که امروزه مطرح است، شرایط اندکی را بر ساخت زبان انسان تحمیل می‌کند. اگر این نتیجه‌گیری کلی بتواند به شکلی قطعی تثبیت — و نیز تقویت — شود، می‌تواند دستاوردی بسیار مؤثر برای روان‌شناسی نظری تلقی گردد. امروز نیز همچون قرن هفدهم کمتر بتوان در این نظر تردید کرد که مسئله‌ی حیاتی و عمده‌ی زبان‌شناسی، استفاده از شواهد تجربی زبان‌ها برای ظریف‌تر ساختن اصول دستور جهانی است. در این مقاله، سعی بر آن داشتیم تا به طرح برخی از اصولی بپردازیم که به نظر می‌رسد تثبیت بیشتری یافته‌اند و برخی از ملاحظات تجربی‌ای را ذکر کنیم که بر چنین اصولی استوارند.<sup>۴۳</sup>

۴۳. علاوه بر آناری که در پانویست‌های گذشته مطرح شد، کتاب‌های زیر را می‌توان برای طرح دقیق‌تر موضوعاتی مورد مطالعه قرار داد که در این مقاله اشاره‌ای به آن‌ها شده است:

N. Chomsky, *Syntactic Structures* (The Hague: Mouton, 1957); N. Chomsky, *Aspects of the Theory of Syntax* (Cambridge, Mass.: M. I. T. Press, 1965); M. Halle, *Sound Pattern of Russian* (The Hague: Mouton, 1959); J. Katz and P. Postal, *An Integrated Theory of Linguistic Descriptions* (Cambridge, Mass.: M. I. T. Press, 1964). See also many papers in J. Fodor and J. Katz, eds., *Structure of Language: Readings in the Philosophy of Language* (Englewood Cliffs, N. J.: prentice - Hall, 1964).

برای اطلاعات بیشتر درباره‌ی آن جنبه‌های ساخت زبان انگلیسی که در اینجا اشاره شد، به منابع زیر نیز مراجعه شود:

R. Lees, *Grammar of English Nominalizations* (New York: Humanities Press, 1963), and P. Rosenbaum, *Grammar of English Predicate Complement Constructions*, unpublished ph. D. dissertation, M. I. T., 1965. برای اطلاع از منابع دیگر به کتابنامه‌ی منابع فوق مراجعه شود.

## زبان‌شناسی و فلسفه

روش کار و علایق زبان‌شناسان و فلاسفه آن‌چنان به یکدیگر شبیه است که به اعتقاد من، ساده‌لوحی است اگر بر جدایی کامل میان این دو رشته پافشاری کنیم یا متعصبانه از دید یکی بخواهیم بینش‌های دیگری را نادیده بگیریم. برای نشان دادن تعامل ثمربخش میان این دو، می‌توان نمونه‌هایی را برشمرد. زنو وندلر در کتاب اخیر خود، زبان‌شناسی و فلسفه، تا به آن‌جا پیش می‌رود که اظهار می‌دارد، «دانش زبان‌شناسی ساختگرا» برای فلسفه‌ی تحلیلی «فنی جدید» فراهم می‌آورد؛ و این بینش تازه‌ی فلسفی «چیزی نیست جز تداوم طبیعی رشدی که از طریق فلاسفه‌ی زبان به ج. ل. اوستین می‌رسد.» من بنا به دلایلی که خواهم گفت، تا حدی نسبت به دستاوردهای زبان‌شناسی برای فلسفه، به گونه‌ای که او مطرح می‌سازد، تردید دارم؛ اما معتقدم، او نشان داده است که برخی مفاهیم زبان‌شناسی را می‌توان در بررسی مشکلات پدید آمده در فلسفه‌ی تحلیلی به شکلی مطلوب و ثمربخش به کار برد.

در مقابل، همراه با جلب توجه زبان‌شناسان به مسائل مربوط به معنی و کاربرد، بدون تردید آنان می‌توانند از سنت دیرینه‌ی ملاحظات فلسفی در طرح چنین مسائلی بهره‌ی فراوان ببرند؛ هر چند، به تصور من، در این مورد نیز محلی برای تردید وجود دارد.

اجازه دهید، برای تسهیل بحث در این مورد و موارد دیگر، به طرح مختصر مسئله‌ای پردازم که امروزه بیشترین توجه و مطالعه را به خود اختصاص داده است. مسئله‌ی اصلی در بررسی توصیفی هر زبان، تدوین مجموعه‌ی قواعدی است که بتواند آنچه را روساخت‌های پاره‌گفتارها می‌نامیم، تولید کند. منظور من از اصطلاح روساخت، تجزیه‌ی پاره‌گفتار (utterance)‌ها به سلسله‌مراتبی از

گروه‌هاست که هر یک به مقوله‌ی معینی تعلق دارند. این سلسله مراتب را می‌توان به کمک قلاب‌های نشانه‌گذاری شده در پاره‌گفتارها، به‌طور کاملاً روشن به دست داد. برای نمونه به دو جمله‌ی زیر توجه کنید:

۱) John is certain that Bill will leave.

۲) John is certain to leave.

روساخت این پاره‌گفتارها را می‌توان، در شکل معمول خود به کمک قلاب‌های نشانه‌گذاری شده‌ی زیر نشان داد:

- ۱')  $\left[ S \left[ NP^{John} \right] \left[ VP^{is} \left[ AP^{certain} \left[ S^{that} \left[ NP^{John} \right] VP^{will\ leave} \right] \right] \right] \right]$
- ۲')  $\left[ S \left[ NP^{John} \right] \left[ VP^{is} \left[ AP^{certain} \right] \left[ VP^{to\ leave} \right] \right] \right]$

هر جفت قلاب در برگزیده‌ی یک گروه است و نشانه‌ی قلاب‌ها نیز مقوله‌ی گروه را نشان می‌دهد. به این ترتیب، در نمونه‌ی (۱) *certain that Bill will leave* گروهی از مقوله‌ی گروه صفتی در (AP) به شمار می‌رود؛ *John* هم در نمونه‌ی (۱) و هم در نمونه‌ی (۲) گروهی از مقوله‌ی گروه اسمی به (NP) است؛ *will leave* نمونه‌ی (۱) یک گروه فعلی است و کل نمونه‌ی (۱) و (۲) نیز گروه‌هایی از مقوله‌ی جمله (S) حساب می‌آیند. جزئیات این تحلیل‌های خاص را می‌توان مورد تردید قرار داد، اما شکی نیست که این‌ها، یا نموده‌هایی بسیار شبیه به این‌ها، در سطحی از توصیف، جنبه‌ی بارزی از ساخت جمله‌های (۱) و (۲) را تشکیل می‌دهند و به‌طور کلی، هر جمله‌ی زبان دارای روساختی تقریباً این چنین است. برای مثال، شواهدی قوی حاکی از آن است که صورت آوایی درک شده‌ی پاره‌گفتارها، به کمک قواعد واجی‌ای که از عمومیت قابل توجهی برخوردارند، از نموده‌هایی با ماهیتی اساساً این چنین، حاصل می‌آیند.

با توجه به این دسته از اطلاعات، زبان‌شناسی که به مطالعه‌ی زبان انگلیسی می‌پردازد سعی خواهد کرد تا مجموعه‌ای از قواعدی را تدوین کند که تعداد



نامحدودی از روساخت‌ها را برای تک‌تک جمله‌های زبان انگلیسی تولید کنند. به همین ترتیب، نظریه‌ی زبانی نیز به این مسئله خواهد پرداخت که چگونه چنین ساخت‌هایی در زبان‌های بشری تولید می‌شود؛ و سعی بر آن خواهد داشت تا اصول کلی حاکم بر نظام‌های قواعدی را تدوین کند که بیان‌کننده واقعیات موجود در چنین زبان‌هایی هستند.

با توجه به شواهدی که امروزه در دست است، تصور این امر معقول می‌نماید که در هر زبان بشری روساخت‌ها از طریق ساخت‌های انتزاعی‌تری به نام ژرف‌ساخت و به کمک عملیاتی صوری با ماهیتی ویژه که عموماً گشتارهای دستوری نامیده شده‌اند، تولید می‌شوند. هر گشتار بازنمایی قلاب‌های نشانه‌گذاری شده بر روی قلاب‌های نشانه‌گذاری شده است. ژرف‌ساخت‌ها نیز به نوبه‌ی خود قلاب‌های نشانه‌گذاری شده‌اند. طبقه‌ی نامحدود ژرف‌ساخت‌ها از طریق مجموعه‌ای از قواعد پایه مشخص می‌شوند. گشتارها یکی پس از دیگری و بر اساس قراردادهای و اصولی ثابت و معین بر ژرف‌ساخت‌ها اعمال می‌شوند و نهایتاً روساخت جملات زبان را تولید می‌کنند. به این ترتیب، مجموعه‌ای از قواعد پایه که معرف طبقه‌ی نامحدودی از ژرف‌ساخت‌ها و مجموعه‌ای از گشتارهای دستوری‌اند، می‌توانند برای تولید روساخت‌ها به کار روند.

برای درک موضوع، مجدداً به جمله‌های (۱) و (۲) توجه کنید. ژرف‌ساخت‌های زیربنایی این جملات را می‌توان به صورت (۱') و (۲') به دست داد:

مانند (۱')؛ (۱')

$$(۲') \left[ S \left[ NP \left[ S \left[ NP^{John} \right] \left[ VP^{to\ leave} \right] \right] \right] \left[ VP^{is} \left[ AP^{certain} \right] \right] \right]$$

درباره‌ی واقعیت بیان شده از سوی این ژرف‌ساخت‌ها می‌توان چنین تصور کرد که در نمونه‌ی (۱) خبری درباره‌ی جان به دست داده می‌شود، مبنی بر این که او مطمئن است، بیل خواهد رفت؛ در حالی که در نمونه‌ی (۲) با تمامی شباهتی که در روساخت با نمونه‌ی (۱) دارد، خبری درباره‌ی رفتن جان و حتمی بودن این امر به دست داده شده است و certain در مفهومی کاملاً متفاوت به کار رفته است.

تعریف مفاهیم نهاد و گزاره در قالب شکل‌بندی‌های موجود در ژرف‌ساخت‌ها و بر مبنای تعبیری از جمله که ژرف‌ساخت‌ها بیان می‌دارند، کاری ساده است. عملیاتی که موجب اشتقاق (۲') از (۲'') می‌شود شامل عمل انتقال و عمل جایگزینی در  $it$  است که اولی، از ساختی بسیار شبیه به (۲'')، ساخت (۳) را بدید می‌آورد و دومی، (۲') را از ساختی تقریباً عین (۳) مشتق می‌سازد، با این تفاوت که  $it$  در جایگاه  $will$  قرار گرفته و  $that$  شده است:

$$3) \left[ S \left[ NP^{it} \right] \left[ VP^{is} \left[ AP^{certain} \right] \left[ S^{that} \left[ NP^{John} \right] VP^{will\ leave} \right] \right] \right]$$

صرف نظر از جزئیات، نظریه‌ی دستور گشتاری - زایشی مدافع این دیدگاه است که تمامی روساخت‌ها با اعمال چنین گشتارهایی - که هر یک قلاب‌های نشانه‌گذاری شده را بر روی قلاب‌های نشانه‌گذاری شده بازنمایی می‌کند - بر ژرف‌ساخت‌هایی بدید می‌آیند که اغلب بسیار انتزاعی‌اند. جملات (۱) و (۲) دارای روساخت‌های مشابه اما ژرف‌ساخت‌های بسیار متفاوتند؛ جملات (۲) و (۳) در ژرف‌ساخت بسیار به یکدیگر شبیه‌اند ولی روساخت‌های کاملاً متفاوتی دارند. انواع ژرف‌ساخت‌های زبان بسیار محدود است و چنین می‌نماید که شرایطی جهانی، طبقه‌ی قواعد ممکن را کاملاً محدود می‌سازد.

حال به مسئله‌ی تعبیر معنایی توجه کنید. این نمونه‌های شاخص نشان می‌دهند که روساخت‌ها در تعبیر معنایی نقش بارزی بر عهده ندارند، در حالی که ژرف‌ساخت‌ها در این مورد کاملاً مؤثرند. با توجه به استدلالی که مطرح شد، می‌توان جزئیات بیشتری به نظریه‌ی مذکور افزود. اجازه دهید فرض کنیم که نوعی نظام معنی‌شناسی جهانی وجود داشته باشد که طبقه‌ی نموده‌های معنایی را برای زبان طبیعی تعیین کند؛ درست همان‌گونه که آواشناسی جهانی طبقه‌ی نموده‌های آوایی را از طریق تعیین طبقه‌ای از مشخصه‌های ممیزه و شرایط حاکم بر ترکیب آن‌ها، معین می‌سازد. بدیهی است که مطالعه‌ی معنی‌شناسی جهانی، حتی بدون داشتن تصویری مشخص از عناصر سازنده‌ی آن، کاملاً معقول می‌نماید، درست همان‌گونه

که می‌توان بر مبنای طول کلمات از کوتاه به بلند، قافیه، میزان واکه‌های هماهنگ، و عبور روان از فضای بین جمله‌ها به علت تکرار و جز آن به نتایج قانع‌کننده‌ای درباره‌ی آواشناسی جهانی دست یافت، بدون آن‌که حتی کوچکترین درکی از مشخصه‌های ممیزه‌ی این نظام داشت. به هر حال، در صورت معقول فرض کردن این رهیافت، می‌توان گفت زبان دارای قواعدی است که ژرف‌ساخت‌ها را به نموده‌های حاصل از معنی‌شناسی جهانی پیوند می‌دهد، همان‌گونه که قواعد واجی زبان روساخت‌ها را به نموده‌های حاصل از آواشناسی جهانی می‌پیوندد.

زبان‌شناس، در این مقطع از طرح چنین نظریه‌ای، باید منطقاً به مطالعات انجام شده در قالب فلسفه‌ی تحلیلی، به ویژه بسیاری از بررسی‌های مربوط به ابهام ارجاعی (referential opacity) توجه داشته باشد. یکی از فرض‌های تجربی و بنیادین در بررسی مطرح شده این است که روساخت نمی‌تواند در معنی دخالت داشته باشد؛ هر دخالتی که لفظ P در معنی جمله‌ی XPY داشته باشد، باید از طریق ژرف‌ساختی تعیین شود که در زیربنای P قرار دارد. حاصل بررسی‌های انجام شده درباره‌ی ابهام ارجاعی، مجموعه‌ی وسیعی از مثال‌هایی را شامل می‌شود که نشان می‌دهند جانشینی یک لفظ با لفظ دیگر، حتی در شرایطی که این دو لفظ ارتباط معنایی بسیار نزدیکی با یکدیگر دارند، معنی جمله را تغییر می‌دهد. رهیافت مورد بحث ما باید بتواند بر این نکته صحه بگذارد که در هر یک از این موارد، ژرف‌ساخت‌ها با یکدیگر تفاوت دارند و همین امر موجب تغییر معنی می‌شود. باید خاطر نشان سازم که بدون دنبال کردن موضوع، ماهیت این نمونه‌ها چنان است که می‌تواند صحت چنین رهیافتی را غیرمحمّل نماید؛ اما به هر حال، مطالعه‌ی این جنبه از نظریه‌ی زبانی به طور قطع باید انبوه شواهدی را که در جریان این بررسی فلسفی روی هم انباشته شده‌اند، مورد توجه قرار دهد.

من پیش‌تر به وجود این امکان اشاره کردم که نگرش‌های حاصل از جریان تحلیل فلسفی می‌تواند با مطالعه‌ی بخشی مرکزی از نظریه‌ی زبانی مرتبط باشد و مفاهیم زبان‌شناسی نیز در کار فیلسوف مفید واقع شود. با وجود این، به اعتقاد من بر مبنای دلایلی نباید از چنین تبادل اطلاعاتی توقع زیادی داشت. در مواردی که به آن‌ها اشاره کردم، آنچه پیشنهاد می‌شود این است که نتایج جنبی و اتفاقی

تحقیق در یکی از این دو زمینه می‌تواند در مطالعات اصلی زمینه‌ی دیگر به کار رود. علاوه بر این، واقعیت این است که هیچ یک از این دو رشته از فنون تحقیقی ماهیتاً پیچیده یا تخصصی بهره نمی‌گیرد. به این ترتیب، می‌توان انتظار داشت که در هر یک از این دو زمینه، جمع‌آوری و تحلیل اطلاعات به صورت مستقل و براساس موارد ویژه و تخصصی آن زمینه صورت پذیرد. بنابراین، اگر یکی از این دو زمینه بتواند مستقیماً از نتایج بررسی‌های زمینه‌ی دیگر استفاده کند، این کار کاملاً اتفاقی صورت پذیرفته است.

بر مبنای چنین دلایلی، تصور می‌کنم که وندلر از روش پیشنهادی خود، یعنی «توسل به واقعیت‌های زبان که از طریق دانش زبان‌شناسی ساختگرا سازمان یافته است»، توقعی بیش از حد دارد. به اعتقاد من، زبان‌شناسی جدید به پیشرفت‌های ارزنده‌ای نایل آمده است و برخی از آن‌ها قطعاً با مسائل فلسفی در ارتباط‌اند، اما باید به خاطر داشت که این دستاوردها چندان به علوم جدید مدیون نیستند و دین‌شان به تکنولوژی جدید از این هم کم‌تر است. جمع‌آوری داده‌ها مرسوم و جا افتاده نیست، از رهیافت‌های تجربی یا فنون پیچیده‌ی جمع‌آوری داده‌ها و تحلیل آن‌ها که به سادگی قابل طراحی‌اند و در علوم رفتاری فراوان به کار می‌روند (به جز در آواشناسی) استفاده‌ی چندانی نمی‌شود. استدلال‌های مدافعین این روال غیررسمی، به اعتقاد من، کاملاً گیراست. این استدلال‌ها بیش از هر چیز حاکی از آن‌اند که در مورد مسائل نظری، با توجه به اهمیتی که امروزه یافته‌اند، جمع‌آوری انبوهی از داده‌های ارزشمند و حیاتی، بدون استفاده از چنین فنونی، اصلاً مشکل نیست. به همین ترتیب، مطالعه‌ی زبانی به نظر من، در مطلوب‌ترین نوع خود، فاقد بسیاری از ویژگی‌های علوم رفتاری است و معلوم نیست که طرح نظریه‌های توجیهی در زبان‌شناسی شایسته‌ی عنوان افتخار آمیز «علمی» باشد. تصور من بر این است که این سازماندهی‌های عقلانی مهم و راهگشا هستند اما، گذشته از نگرش‌هایی که ماحصل منطق جدید و ریاضیات است، هیچ دلیلی وجود ندارد که ثابت کند این سازماندهی‌های عقلانی نمی‌توانسته‌اند سال‌ها پیش وجود داشته باشند. در واقع، به گمان من، اگر در این سال‌ها، فرضیات تجربی‌ای که به آن‌ها خواهیم پرداخت تا این حد رونق نداشتند، این دسته از سازماندهی‌های عقلانی

سال‌ها پیش مطرح شده بودند و بسیاری از آنچه امروزه در زبان‌شناسی تازه و جالب می‌نماید، از نظر هر فرد تحصیل کرده بدیهی فرض می‌شد.

فیلسوف می‌تواند پرسش‌های متعددی درباره‌ی زبان مطرح سازد که زبان‌شناسی پاسخی برای آن‌ها نیافته است و امیدی نیز به یافتن‌شان ندارد. برای نمونه، همان‌طور که وندلر مطرح می‌کند، فیلسوفی که به مسئله‌ی دانش یا علّیت توجه دارد، می‌تواند به بررسی دقیق ویژگی‌های واژه‌های دانستن و علت نیز علاقه‌مند باشد؛ ولی از آن‌جا که زبان‌شناسی برای دستیابی به این‌گونه داده‌ها از امتیاز خاصی برخوردار نیست، اگر آشنایی با زبان‌شناسی بتواند در این جستجو مفید واقع شود، آن را تنها باید به حساب بخت و اقبال گذاشت. علت اهمیت یک صورت زبانی برای زبان‌شناسی، توجه ذاتی به مفهوم یا قضیه‌ی احتمالی‌ای که بیان می‌کند نیست، بلکه شواهدی است که این صورت زبانی برای فرضی درباره‌ی ماهیت زبان به دست می‌دهد. به این ترتیب، تحلیل جمله‌های (۱)، (۲) و (۳)، به دلیل روشن ساختن ماهیت ژرف‌ساخت، روساخت و گشتارهای دستوری‌ای که این دو را به یکدیگر مربوط می‌سازد مورد توجه زبان‌شناسی بوده است. این قبیل داده‌ها تا آن‌جا برای زبان‌شناسی اهمیت دارد که بتوان آن‌ها را بر مبنای فرضیاتی جالب توجه در زمینه‌ی سازماندهی دستور توضیح داد و به عنوان نمونه‌هایی برای ردّ فرضیات دیگر در نظر گرفت. این واقعیت‌ها فی‌نفسه به همان اندازه اهمیت دارند که علایم معینی روی عکسی از مرکز یک معدن در آفریقای جنوبی اهمیت می‌یابد. وجود این علایم، برای نظریه‌ی ذرات بنیادین مهم است، درست به همان دلیلی که واقعیت‌های مربوط به جملات (۱) تا (۳) برای نظریه‌ی زبان مهم‌اند. به همین ترتیب، می‌توان گفت که احتمال دارد نتایج حاصل از کار فلاسفه یا داده‌هایی که آنان گرد می‌آورند، برای زبان‌شناسی اهمیت پیدا کند.

برای روشن‌تر شدن مطلب، مجدداً به نمونه‌های (۱) تا (۳) توجه کنید. این امکان وجود دارد که جملاتی از این دست و نظایر آن‌ها، برای فیلسوفی که با مفاهیم مختلف قطعیت سر و کار دارد، جالب باشد. همین نمونه‌ها، در حال حاضر، برای زبان‌شناس نیز، البته به دلایلی کاملاً متفاوت، جالب است. برای نمونه، این نکته جالب می‌نماید که برای مثال (۱) می‌توان عبارت اسمیه (nominalized)

expression) ای در نظر گرفت، در حالی برای مثال (۲) عبارت اسمیه وجود ندارد؛ نمونه‌ی (۴)، عبارت اسمیه‌ی معادل (۱) است، اما نمونه‌ی (۵) نمی‌تواند عبارت اسمیه‌ی معادل (۲) در نظر گرفته شود:

۴) John's certainty that Bill would leave

۵) John's certainty to leave

تمایز موجود، مسئله‌ای بسیار کلی است؛ به نمونه‌های (۶) و (۷) توجه کنید:

۶) John is eager to leave.

۷) John is easy to leave.

گروه اسم‌واره‌ی (۸) معادل جمله‌ی (۶) است؛ اما نمی‌توان نمونه‌ی (۹) را معادل (۷) در نظر گرفت:

۸) John's eagerness to leave

۹) John's easiness to leave

توجه داشته باشید که جمله‌ی (۶)، به این دلیل که ژرف‌ساخت‌اش بسیار نزدیک به روساخت است، به جمله‌ی (۱) شباهت دارد؛ در حالی که جمله‌ی (۷) به دلیل تفاوت میان ژرف‌ساخت و روساخت، به جمله‌ی (۲) شباهت دارد. در واقع، روساخت جمله‌ی (۷) از طریق عملیاتی بسیار شبیه به آنچه نمونه‌ی (۲) را از (۲') و (۳) پدید آورده است، تولید می‌شود. در این مورد می‌توان اشتقاقی را با طرح کلی (۱۰) به دست داد:

۱۰) الف.  $\left[ \text{S for one to leave John} \right]_{\text{S}}$  is easy (شبهه به نمونه‌ی (۲'))

ب. it is easy  $\left[ \text{S for one to leave John} \right]_{\text{S}}$  (شبهه به نمونه‌ی (۳))

پ. John is easy to leave (همان نمونه‌ی (۷) و شبهه به نمونه‌ی (۲))

تعمیمی که در نمونه‌های (۱)، (۲) و (۴) تا (۹) نشان داده شده این است که گروه اسم‌واره مطابق با ساخت پایه می‌تواند تولید شود نه مطابق روساخت. به این

ترتیب، (۴) مطابق با (۱') و (۸) مطابق با (۶) ساخته می‌شود (به عبارت دقیق‌تر، (۸) مطابق با ژرف‌ساخت زیربنایی (۶) ساخته می‌شود، همان‌گونه که (۱') در زیربنای (۱) قرار دارد)، اما هیچ عبارت اسمیه‌ای مانند (۵) و (۹) به عنوان معادل روساخت‌های (۲) و (۷)، وجود ندارد. این مشاهده‌ی کلی را می‌توان به کمک نمونه‌های متعددی نشان داد. مطلب مذکور از آن جهت جالب می‌نماید که فرضی را تأیید می‌کند و آن این است که ژرف‌ساخت‌های انتزاعی، از نوعی که مطرح شد، در نمود ذهنی جملات نقش دارند. می‌بینیم که وقتی دستور زبان انگلیسی را بر مبنای این فرض و فرض‌های مرتبط با آن بررسی می‌کنیم، می‌توانیم به آسانی طبقه‌ی جملاتی را تعیین کنیم که می‌توانند از گروه اسم‌واره‌ی معادل، از نوع آنچه در این جا مطرح شد، برخوردار باشند. در این مورد، هیچ راه طبیعی‌ای برای تعیین این طبقه از طریق روساخت وجود ندارد زیرا، همان‌طور که دیدیم، جملاتی که در روساخت بسیار شبیه یکدیگرند، به لحاظ فرایندهای صوری دخیل در ساختن عبارت‌های اسمیه، عملکردهایی کاملاً متفاوت دارند. برای توجیه این واقعیت‌ها می‌توان سعی بر آن داشت تا از سطحی ژرف‌تر بهره گرفت و با تدوین اصلی در قالب دستور جهانی، چنین مدعی شد که گروه‌های اسم‌واره‌ی مورد بحث، تنها در تطابق با ژرف‌ساخت‌ها [ی جملات معادل خود] قرار دارند.

به طور خلاصه، نمونه‌های مورد بحث ما به این دلیل برای مطالعه‌ی زبان اهمیت دارند که شواهدی برای نظریه‌ای درباره‌ی ساخت زبان فراهم می‌سازند نه به این دلیل که مفاهیم گوناگون قطعیت، قی‌نفسه، از اهمیت برخوردارند. فیلسوفی که به مسئله‌ی قطعیت می‌پردازد، از مجموعه‌ی داده‌هایی که برای بررسی‌های زبانی بسیار جالب است، بهره‌ی اندکی خواهد برد.

صرف نظر از تصادف یا موضوعات مربوط به تاریخچه‌ی فردی، زبان‌شناسی فقط تا آنجا برای فلسفه اعتبار می‌یابد که نتایج حاصل از بررسی ماهیت زبان به مسائل مورد توجه فیلسوف نیز مربوط می‌شود. نمی‌توان پیش‌بینی کرد که این امر در آینده تا چه اندازه صحت پیدا خواهد کرد؛ برای مثال، ممکن است در آینده، مطالعه‌ی زبانی ساخت معنایی و نحوی، مبنای استواری برای برخی ملاحظات فلسفی فراهم سازد — مثلاً می‌توان اعتبار بالقوه‌ی طبقه‌بندی نظام‌مندی از افعال را